

# فارسی

پایه نهم دوره دوم متوسط

فروردین ۱۳۹۵

## فهرست

ستایش: به نام کردگار.....

### فصل یکم: ادبیات تعلیمی

درس (۱): چشمه و سنگ.....

گنج حکمت: رسم نیکان

درس (۲): از آموختن ننگ مدار.....

درس (۳): ادبیات بومی (درس آزاد ۱).....

روان خوانی: خسرو

### فصل دوم: سفرنامه، حسب حال، زندگی نامه

درس (۴): سفر به بصره.....

گنج حکمت: پند روزگار

درس (۵): کلاس نقاشی.....

روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود

### فصل سوم: ادبیات غنایی

درس (۶): مهر و وفا.....

گنج حکمت: حقه راز

درس (۷): نیک رویی و نیک خویی.....

شعر خوانی: بی تو به سر نمی شود

### فصل چهارم: ادبیات پایداری

درس (۸): در سایه سار نخل ولایت.....

گنج حکمت: دیوار عدل

درس (۹): غرش شیران.....

شعرخوانی: باز این چه شورش است

### فصل پنجم: انقلاب اسلامی

درس (۱۰): دریا دلان صف شکن.....

گنج حکمت: فراتر آید

درس (۱۱): خاک آزادگان.....

روان خوانی: شیرزنان

### فصل ششم: ادبیات حماسی

درس (۱۲): رستم و اشکبوس.....

گنج حکمت: چاه و چاه

درس (۱۳): گردآفرید.....

شعرخوانی: دلیران و مردان ایران زمین

### فصل هفتم: ادبیات داستانی

درس (۱۴): طوطی و بقال.....

گنج حکمت: ادب آموزی

درس (۱۵): خیر و شر.....

درس (۱۶): ادبیات بومی (درس آزاد۲).....

روان خوانی: طراران

### فصل هشتم: ادبیات جهان

درس (۱۷): سپیده دم.....

گنج حکمت: مزار شاعر

درس (۱۸): مسافر، مائده های زمینی.....

روان خوانی: بینوایان

نیایش: ای خدا.....

\*\*\* \*\*

واژه نامه.....

اعلام: اشخاص، آثار، مکان ها.....

فهرست کتاب های مناسب.....

فهرست منابع.....

به نام کردگار

۱	به نام کردگارِ هفت افلاک	که پیدا کرد آدم از کفی خاک
	خداوندی که ذاتش، بی‌زوال است	خرد در وصفِ ذاتش، گنگ و لال است
	الهی، فضلِ خود را یار ما کن	ز رحمت، یک نظر در کار ما کن
	تویی رزاقِ هر پیدا و پنهان	تویی خلاقِ هر دانا و نادان
۵	زهی گویا ز تو، کام و زبانم	تویی هم آشکارا، هم نهانم
	چو در وقتِ بهار آبی پدیدار	حقیقت، پرده برداری ز رخسار
	فروغِ رویت اندازی سوی خاک	عجایب نقش‌ها سازی سوی خاک
	گل از شوقِ تو خندان در بهار است	از آنش رنگ‌های بی‌شمار است
	هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی	یقین دانم که بی‌شک، جانِ جانی
۱۰	نمی‌دانم، نمی‌دانم، الهی	تو دانی و تو دانی، آنچه خواهی.

# فصل اوّل

## ادبیات تعلیمی

### درس اوّل

#### چشمه و سنگ

غُلغله زن ، چهره نما ، تیز پا  
گاه چو تیری که رود بر هدف  
تاج سر گلبن و صحرا، منم  
بوسه زند بر سر و بر دوش من  
ماه ببیند رخ خود را به من  
زو بدمد بس گهر تابناک  
از خجلی سر به گریبان برد  
باغ ز من صاحب پیرایه شد  
می کند از پرتو من زندگی  
کیست کند با چو منی همسری؟  
رفت و ز مبدا چو کمی گشت دور  
سهمگنی ، نادره جوشنده ای  
دیده سیه کرده، شده زهره در  
داده تنش بر تن ساحل، یله  
وان همه هنگامه دریا بدید  
خویشتن از حادثه برتر کشد  
کز همه شیرین سخنی گوش ماند

۱ گشت یکی چشمه ز سنگی جدا  
که به دهان، بر زده کف چون صدف  
گفت : درین معرکه، یکتا منم  
چون بدوم ، سبزه در آغوش من  
۵ چون بکشایم ز سر مو ، شگن  
قطره باران که در افتد به خاک  
در بر من، ره چو به پایان برد  
ابر ز من، حامل سرمایه شد  
گل به همه رنگ و برازندگی  
۱۰ در بن این پرده نیلوفری  
زین نمط آن مست شده از غرور  
دید یکی بحر خروشنده ای  
نعره بر آورده ، فلک کرده کر  
راست به مانند یکی زلزله  
۱۵ چشمه کوچک چو به آنجا رسید  
خواست کزان ورطه، قدم در کشد  
لیک چنان خیره و خاموش ماند

## متن پژوهی

### • قلمرو زبانی:

- ۱) معادل معنایی هر یک از واژه های زیر را از متن درس بیابید.  
میدان جنگ (.....)      جرأت (.....)  
شیوه (.....)      کمیاب (.....)
- ۲) معانی واژه های مشخص شده را با معادل امروزی آنها مقایسه نمایید.  
- در بن این پرده نیلوفری      کیست کند با چو منی همسری  
- راست به مانند یکی زلزله      داده تنش بر تن ساحل یله
- ۳) بیت زیر را براساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید و نام اجزای اصلی آن را مشخص نمایید.  
«گشت یکی چشمه ز سنگی جدا      غلغله زن ، چهره نما ، تیـز پا»
- ۴) در بیت پانزدهم، کدام گروه اسمی، در جایگاه مفعول قرار دارد؟

### • قلمرو ادبی

- ۱) هر یک از بیت های زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.  
- چون بگشایم ز سر مو، شکن      ماه ببیند رخ خود را به من  
- گه به دهان بر زده کف چون صدف      گاه چو تیری که رود بر هـ صدف
- ۲) با توجه به شعر نیما، «چشمه» نماد چه کسانی است؟
- ۳) مفهوم کنایه مشخص شده را بنویسید.  
«در بر من ره چو به پایان برد      از خجلی سر به گریبان برد»
- ۴) آمیختن دو یا چند حس، در کلام را «حس آمیزی» می گویند؛ مانند: «از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر.»؛ یعنی ، به جای «شنیدن سخن»، «دیدن سخن» آمده است.  
نمونه ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید.

### • قلمرو فکری

۱- پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر چشمه ایجاد شد؟

۲- معنای بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

«نعره برآورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در»

۳- سروده زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید.

یک قطره باران ز ابری چکبند	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم؟	گر او هست حقاً که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید	صدف در کنارش به جان پرورید
بلندی از آن یافت کو پست شد	در نیستی کوفت تا هست شد

۴- شما دوست دارید جای کدام یک از شخصیت های شعر نیما (چشمه، سنگ، دریا) باشید؟ چرا؟

۵-.....

## کنج حکمت:

### رسم نیکان

شخصی در روزگار قحط و تنگی نزد رسول آمد. علیه افضل الصلوات. کس به حجره ها فرستاد و پرسید که نزد شما هیچ طعام هست؟ همه گفتند: «به حق خدای که تورا به رسالت به خلق فرستاد که نزد ما جز آب نیست.» رسول - علیه السلام - اصحاب را گفت: کیست که امشب او را مهمان کند که رحمت خدای بر او باد؟ «مردی از انصار گفت: «این مهمان رسول است. او را گرامی دار و هیچ چیز از او ذخیره مگذار.» زن\* گفت: «پیش ما جز قوت کودکان نیست.» گفت: «برخیز و کودکان را به تعلل و بهانه از قوت خویش مشغول گردان تا در خواب روند و چیزی نخورند. بعد از آن چراغ برافروز و آن چه هست پیش مهمان آور؛ چون به خوردن مشغول شود، برخیز که اصلاح چراغ می کنم و چراغ را در اصلاح کردن بکش و بیا تا زبان را می خاییم و دهان را می جنبانیم، چنان که او پندارد که ما می خوریم، تا سیر گردد.» زن برخاست و طفلان را به بهانه در خواب کرد و فرمان شوهر به جای آورد و مهمان گمان چنان برد که ایشان با او می خوردند. تا سیر بخورد و ایشان گرسنه خفتند. بامداد چون پیش رسول (ص) آمدند، به روی ایشان نظر کرد و تبسم نمود و فرمود که حق تعالی دوش از فلان و فلانه تعجب کرد و این آیت فرود آمد که: «وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ.»

تحفه الإخوان، کمال الدین عبر الرزاق کاشانی

\*این مرد، حضرت علی (ع) و آن زن، حضرت فاطمه (س) است.

## درس دوم:

### از آموختن، ننگ مدار

تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده باش. به زبان دیگر مگو و به دل دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی. و اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشد، و اگر غم و شادیت بُود، به آنکس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد، و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن. و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این فعل کودکان باشد. بدان کوش که به هر مُحالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند. و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مشمر، و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید بسته دان و امید را در نومیدی.

رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را. چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن و پیران قبیلۀ خویش را حرمت دار و لیکن به ایشان مولع مباش تا، همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید. و اگر از بیگانه نا ایمن شوی، زود به مقدار نایمندی، خویش را از وی ایمن گردان و از آموختن ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی.

قابوس نامه، عنصرالمعالی

### متن پژوهی

#### • قلمرو زبانی

۱- معنی واژه های مشخص شده را بنویسید.

کتابی که در او داد سخن آرایبی توان داد. سعدالدین وراوینی

عشق شوری در نهاد ما نهاد. فخرالدین عراقی

۲- در متن درس، سه گروه کلمات متضاد بیابید.

۳- سه هم خانواده در مقابل هر واژه بنویسید.

- حرمت :

- مقدار:

- مستغنی :

۴- کدام اجزای اصلی عبارت زیر، حذف شده است؟ جایگاه آن را مشخص نمایید.

«به وقت نومیدی، امیدوار باش و نومیدی را در امید بسته دان و امید را در نومیدی.»

۵- با نگاه به متن درس، برای هری یک از موارد زیر، نمونه ای پیدا کنید.

- اسم ساده:

- اسم مشتق:

- صفت مرکب:

۶- به کمک متن درس، جدول زیر را کامل نمایید.

مضارع اخباری	مصدر	فعل
		امر
		نهی

### • قلمرو ادبی

۱- نویسنده از کدام مَثَل بهره گرفته است؟ مفهوم آن را بنویسید.

۲- نثر درس چهارم و ششم را با هم مقایسه کنید، مهم ترین ویژگی مشترک آن ها چیست؟

### • قلمرو فکری

۱- نویسنده، چه کاری را کودکانه می شمارد؟

۲- مصراع «عیب می جمله چو گفتی، هنرش نیز بگوی.» با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟

۳- برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.

«چه باید نازش و نالش بر اقبالی و ادباری که تا بر هم زنی دیده، نه این بینی، نه آن بینی» سنایی

۴- در متن درس، مقصود از «نام و نان» چیست؟

۵- به نظر شما چرا نویسنده، چنین توصیه ای می کند؟

«اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن.»

۶- نویسنده چه توصیه ای درباره رفتار با پیران دارد؟

۷- هر یک از امثال زیر، آدمی را از چه کاری بر حذر می دارد؟

- گندم نمای جو فروش مباش.

- زهر به گمان خوردن از نادانی بود.

.....-۸



درس سوم: درس آزاد

(ادبیات بومی ۱)

## متن پژوهی

• قلمرو زبانی:

• قلمرو ادبی:

• فکری:

## روان خوانی:

### خسرو

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره هایش بیست بود. وقتی معلم برای خواندن انشا خسرو را پای تخته صدا می کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی داشت و صفحه سفیدی را باز می کرد و ارتجالاً انشایی می ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی ها «اجرا می کرد» و یک نمره بیست با مبلغی آفرین و احسنت تحویل می گرفت و مثل شاخ شمشاد می آمد و سر جای خودش می نشست!

و اما سبک «نگارش» که نمی توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی نوشت؛ باید بگویم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و نصاب الصبیان را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می دادند. خسرو تمام درس ها را سر کلاس یاد می گرفت و حفظ می کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت.

یک روز میرزا مسیح خان، معلم انشای ما که موضوع «عبرت» را برایمان معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سر و دست و اشارت های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک بین بود و حتی با عینک دور بیضی و دسته مفتولی و شیشه های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی دید و ملتفت نمی شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می خواند.

باری خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:

«دی که از دبستان به سرای می شدم، در کنج خلوتی از برزن، دو خروس را دیدم که بال و پر افراشته در هم آمیخته و گرد برانگیخته اند...»

در آن زمان، کلمات «دبستان» و «برزن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی در صحبت و محاوره عادی و روزمره خود نیز آنها را به کار می برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه ای از خوشمزگی های رنگارنگ او بود.

انشای ارتجالی خسرو را عرض می کردم. دنباله اش این بود:

«یکی از خروسان ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده و مخدول و نالان استرحام می کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می کوفت که «پولاد کوبند آهنگران». دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نخست خروس مغلوب را با دشنه ای که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به

سزای عمل ناجوان مردانه‌اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمّل کردم تا عبرتِ همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

«مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش»

به دلِ راحت نشستم و شکمی سیر نوشِ جان کردم:

«دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمرِ هفتاد و هشتاد سال»

میرزا مسیح خان با چهره‌گشاده و خشنود، قلم آهنینِ فرسوده را در دواتِ چرک گرفته شیشه ای فرو برد و از پشتِ عینکِ زنگاری، نوکِ قلم را ورنانداز کرد و با دو انگشتِ بلند و استخوانی خود کُرک و پشمِ سرِ قلم را با وقار و طمانینه تمام پاک کرد و پس از یک ربع ساعت، نمره بیست با جوهر بنفش برای خسرو گذاشت و ابداً هم ایرادی نگرفت که بچه جان، اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «مناسب حال درویشان» باشد؛ دیگر این که، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خروس عبرتِ چه کسانی بشود؟ و از همه این‌ها گذشته اصلاً به چه حق خروس های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قولِ امروزی ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

عرض کردم حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ با این حال، شاگردِ ممتازی بود و از همه درس های حفظی بیست می گرفت. مگر در ریاضی که گمیتش لنگ بود... و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

من خانواده خسرو را می شناختم. آن ها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی مادر شد. پدرش آقا رضاخان توجهی به تربیت او نداشت. فقط مادر بزرگ او بود که نوه پسریش را از جان و دل دوست می داشت. دل خوشی و دل گرمی و تنها پناه خسرو هم در زندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی باخدا، نمازخوان، مقدّس. با قربان و صدقه خسرو را هر روز می نشاند و وادار می کرد قرآن برایش بخواند. دیگر از استعدادهای خداداد خسرو آوازش بود.

معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر هم می گفت؛ زیاد هم می گفت اما به قول نظامی «خشت می زد». زنگ قرآن که می شد، تا پایش به کلاس می رسید، به خسرو می گفت: «بچه! بخوان.» خسرو هم می خواند. خسرو موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود.

یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوانِ دراز از بر کلاس ها رد می شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که «این تلاوت قرآن نیست. آوازخوانی است!». میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیتِ سعدی را با آواز خوش شش دانگ خواند:

«اشتر به شعرِ عرب در حالت است و طَرَبِ گر ذوق نیست تو را کژ طبع جانوری»

مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم برنیاورد. خسرو هم چنان می خواند و مدیر از پشت در گوش می داد و لذت می برد که خود مردی ادیب و صاحب دل بود.

یک روز خسرو برخلاف عادت مألوف یک کیف حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بته نقاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است! زنگ اول نقاشی داشتیم. معلم نقاشی ما یکی از سرتیپ های دوران ناصرالدین شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می گفتیم.

خسرو با آن که کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت» کشیده ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: «خوب کشیدی؛ دست خیلی قوت داره!».

خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم دیدم محتوای آن کوزه های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مرتاجات». معلوم شد مادر بزرگش مرتبا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه ها را آورده بود.

خسرو بزرگ ترین کوزه را که مرتبا به داشت، خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی باب دندان نصیبش شده بود، با خوش رویی و در عین حجب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هر وقت مرتبا از کوزه بیرون نمی آمد، با سر انگشت تدبیر آن را خارج می کرد و با لذت تمام فرو می داد و به صدای بلند (می) گفت: «الها! صد هزار مرتبه شکر»، که شکر نعمت، نعمت افزون کند.

گفتم خسرو آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض در فراگرفتن موسیقی. وقتی که از عهده امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملی برود... خسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حلال نکند که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیله من عالمان دین بودند». خسرو هم با آن که خودرو و خودسر بود، اندرز مادر بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و پی موسیقی نرفت.

خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سن و سال با شاگردان کلاس های هشتم و نهم (مدرسه ما نه کلاس بیشتر نداشت) کشتی می گرفت و همه را زمین می زد؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آن که نمره های دیگرش همه عالی و معدل نمره هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد. پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

من دیگر او را نمی دیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد. خسرو را در میان تشک با حریفی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکی و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می شناختند و می ستودند و تکریمش می کردند. ولی چه سود که «حسودان تنگ نظر و عنودان بدگهر» وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند (این عین گفته خود اوست، در روزگار شکست و خفت) به طوری که در مسابقات سال بعد با رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوشه ای خزید و رو نهان کرد و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست یک باره او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید «فی الجملة نماند از معاصی مُنکری که نکرد و مُسکری که نخورد.» تریاکی و شیریه ای شد و کارش به ولگردی کشید.

روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهربان و خون گرم با سردی و بی مهری بسیار نگاهم کرد. از چهره تکیده اش بدبختی و سیه روزی می بارید. چشم های درشت و پر فروغش چون چشمه های خشک شده، سرد و بی حالت شده بود. شیره تریاک، آن شیر بی باک را چون اسکلتی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟!

از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف گویی از ته چاه در می آمد، با زهرخندی گفت: داد نزن؛ «من گوش استماع ندارم لمن تقول.» فهمیدم گر هم شده است. با آن که همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمه ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می تراوید. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم. آهی کشید و گفت: «مادر بزرگم دو سال است که مرده است. بابام راستش نمی دانم کجاست.» گفتم: «خانه ات کجاست؟» آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند و بدون خداحافظی راه خود گرفت و رفت:

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید

قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام»

از این ملاقات چند روزی نگذشت که خسرو در گوشه ای، زیر پلاسی مُندرس بی سر و صدا جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.

عبدالحسین وجدانی

## - درک و دریافت

- ۱) نویسنده داستان، از کدام نوع لحن و بیان بهره گرفته است؟
- ۲) به نظر شما، چرا خسرو با آن همه استعداد و توانایی به سرانجامی تلخ دچار شد؟ دوست داشتید این داستان، چگونه به پایان می رسید؟